

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی، تاریخی، علمی، اجتماعی »

اَکْبَارُ الْمَعَانِی

شمارهٔ - هشتم

آبان ماه

۱۳۵۰

سال پنجاه و سوم

دورهٔ - چهارم

شمارهٔ - ۸

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی - نسیم)

(دبیر اول : دکتر محمد وحید دستگردی)

عباس خلیلی

مدیر جریدهٔ اقدام

مبحث ادبی حقیقی و تأثیر آن

-۱-

مقاله « روان تازه در کالبد کهن » هر چند بر حسب تکلیف یا تکلف یا تأثیر احساس نوشته شده بود مورد توجه و بحث واقع گردید و چون بر حسب رسم و عادت بانجمن قلم رفتم چند دانشمند که آقای سید ابوالحسن رضوی در رأس آنها و سایر ادباء قرار دارد محض تشویق و حفظ ادب حقیقی که بدان علاقه دارند آن نوشته را ستودند. نام آقای رضوی در اینجا بالذت و اعتقاد و قدرشناسی برده می شود که سالهاست بایشان ارادت میورزم و روز بروز از فضل ایشان یک راز تازه بروز می کند و بر اعتقاد و ارادت نویسنده می افزاید. مبالغه نمی کنم ایشان دریای مواج فضل و ادب هستند که اگر از

آن دریا اغتراف نشود لااقل اغتراف شود. ایشان بتوسعه مبحث ادبی و تجدید حیات ادباء که روبقضاء نهاده اشاره یا بتعبیر نویسنده دستور داده اند و اگر امثال آقای رضوی که شاید نباشند یا کم باشند خدا نکرده بروند کسی نخواهد بود که جای آنرا پر کند و من در شگفتم که چرا خود ایشان باین مبحث شایان اهتمام مبادرت نمی کنند و بر این نویسنده و خوانندگان منت نهد و متاع گرانبهای ادب را در معرض استفاده خریداران فضل و دانش نمی گذارد و چرا خاموش می نشیند که کودکانی سوار در این میدان تاریک بر چابک سواران غلبه نمایند؟ البته غلبه آنها از حیث فزونی عدد و برانگیختن گرد و هیاهو و جلبه است نه از حیث سبق و پیش افتادن و هنر نمودن. چرا باید این مبحث مهم ضروری فقط با مثال من و اگذار شود که یک دم از مطالعه او راق طبیعت برای من مغتنم است و ببحث در اسرار عالم و لذت بردن از عشق کائنات بر این نحو ببحث در او هام رجحان دارد.

از این گذشته خود از این عالم رنج و درد بسیار دارم که مرا از نوشتن و گفتن باز می دارد ولی از امثال گذشته که گفته شده «خیر من الادب» احساس خود یا انفعال از شیوع فساد در عالم ادب مرا وادار می کند که اگر محرک یا مشوقی از دانشمندان نداشته باشم خود بتحریر و وجدان در این میدان جولان بدهم.

هر چند عنوان مقاله «مبحث ادبی حقیقی و تأثیر آن» می باشد ولی این مبحث یک دریای ژرف و بی ساحل و خوض و غور در آن بی پایان است. ولی گفته شده «القی دلوک فی الدلاء» یعنی توهم مانند دلو داران دیگر دلو خود را بجاه انداز! گفتیم دریاست نه چاه و در دریا همه چیز وجود دارد. ماهی و نهنگ و نعمت و نعمت و دروهرجان و آب شور و خاشاک و بالاخره هلاک و نمی توان نام دریا را بر ادب که تمام آن سود و لذت و حیات است اطلاق نمود و اگر هم دریا باشد باید نعم آنرا مغتنم شمرد و بدر و گهر اکتفا نمود که شن

و خاشاک بلکه بلاوهلاك نصیب ژاژخایان و او باش نادان باشد. آفات و مخاطرات و بلیات این دریا بافرونی عده جهال ومدعیان فضل ظاهر میشود و سود را نابود و موهوم را بجای معلوم منتشر می کند. غلبه او باش و صیادان نادان مانع خوض و غوص گوهر شناسان و اخراج دروهر جان از بحر مواج طبع می گردد. اگر منادی فریاد بزند که حق سباق منحصر بذوی الاستحقاق است. ضجه و هیاهو و عر بده و آشوب و غوغا بر صدای او غلبه می کند و باز میدان بکودکان منحصر می گردد؟

با يك قلم نمی توان ادب را نیرو بخشید باید تمام دانشمندان بکوشند که آثار نيك سلف را از غارت یغماگران مصون بدارند. همه بگویند و بنویسند و مجاهده کنند و گرنه با این وضع شرم آوری که امروز پدید آمده گنج ادبی و متاع گرانبهای سلف دچار فنا و تلف خواهد شد.

ادب خود چیست؟ چگونه تجزیه و تحلیل یا بدو قسم مادی و معنوی تقسیم و شناخته می شود؟ این نحو مبحث مهم و عمیق مقدمات و ادوات تعریف لازم دارد که با يك یا صد مقاله وصف و «بايك گل بهار نمی شود» ولی «مالايدرك كله لايترك جمله» این جمله بغلط در دو سجع کل معروف شده. جل هم بمعنی عمده است. منخل شاعر بدوی و جاهلی عرب گوید:

لاستلئى عن جل مالى و نظرى كرمى و خیرى

یعنی از عمده مال من مپرس و بنجابت و کرم و نیکی من نگاه افکن و اختیار کن. خیر بکسر است از خیر بفتح نیست و این نخستین نکته ادب است:

اغلاط شایعه بسیار است و ما آنها را در قبال مفاسد دیگر که ادب را منهدم می کند ناچیز می دانیم و فکر و چشم خوانندگان را با آنها مشغول نمی کنیم. الا هم فالاهم را در نظر نمی گیریم بلکه این کار را بخامه و اگذار می کنیم هر چه بیسار آید بضاعت ما همان است. مای توانیم بمناسبت این بیت بقیه اشعار منخل را وارد و ترجمه

کنیم که خود برای عشاق ادب واجد بهترین لذت است ولی ممکن است اغلب خوانندگان بخواندن آن مایل نباشند. اشاره اکتفا می‌کنیم که شاعر بدوی بلسان فصیح عربی نهایت بلاغت را بکار برده و در عین حال شعر بدیع او روان است که در علم بدیع و باب انسجام یعنی روان بطور شاهد و مثال آمده. گوینده هر که باشد خواه صحراگرد و خواه شهر نشین گفته او باید بدیع باشد چنانکه ما ایرانیان بعضی از گفته‌های باباطاهر عریان را که لری و بدوی می‌باشد «مانند سری سوژه سری خوناوه ریژه» در عداد بهترین معانی می‌شماریم. پس شعر قبل از همه چیز باید دارای مضمون بکرو معنی لطیف و رقیق باشد و گر نه الفاظ جامده را نمی‌توان شعر گفت که گفته شده «الشعر شعور» شریف ابوعلی گوید: «ماکل من قال شعر» نه هر گوینده شاعر محسوب می‌شود. ولی فکر شاعر بدوی که جز آسمان و بیابان و کوه و دره یا شتر و جانوران دیگر چیزی نمی‌بیند و نمی‌شناسد غیر از فکر شهر نشین که در محفل انس با جام زرین و تنگ بلورین و شراب ناب و یار گل‌انار سرو کار دارد. بطور مثال این داستان عجیب را نقل می‌کنیم:

علی بن الجهم شاعر بدوی بر متوکل وارد شد و او را باین شعر مدح نمود:
 انت کالکلب فی حفاظک للود و کالتیس فی قراع الخطوب.

انت کالدلو لاعد مناک دلوا من کبیر الدلی طویل نوبی

یعنی تو در وفاداری و حفظ مودت مانند سگ و در سروشاخ زدن بمخاطرات و

سختی‌ها مانند بز نهستی!

تو مانند دلو هستی (آبگیر) که این دلو هرگز از ما گرفته نشود این دلواز دلوهای بزرگ و آب آن بسیار است (کنایه از نعمت). حاضرین در مجلس خلیفه که اغلب ادیب و شاعر بودند از این که آن بدوی خلیفه را بسگ و بز و دلو تشبیه کرده خندیدند و خواستند او را طرد کنند. خلیفه مانع شد و گفت: او بدوی ساده و جز سگ و بز

و دلو چیزی ندیده و نشناخته بگذارید در پایتخت بماند تا همه چیز را بشناسد و مطابق ذوق مکتسب جدید شعر بگوید. او ماند و یکی از فحول شعراء شد. برای نخستین بار در کنار دجله ایستاد و زنان را که آب با مشربه بر میداشتند دید و این قصیده غراء را سرود:

عیون المهی بین الرصافة والجسر جلبن الهوی من حیث ادری ولادری
اعدسالی الشوق القدیم ولم اکن سلوت ولكن زدت جمرأعلی جمر
خلیلی ما احلی الهوی و امره و اعلمنی با لعلومنه و باطر
از نقل بقیه خودداری می کنیم. امام معنی که چنین است.

چشم آهوان (یا گل و گوزن و گاو وحشی) میان رصافه (محلّه) و پل. عشق را برای من دانسته و ندانسته کشیدند.

شوق قدیم را اعاده و تجدید کردند هر چند که من فراموش نکرده بودم ولی آنها آتشی بر آتش (گل آتش) افزودند.

ای دویار من. عشق چقدر شیرین و چقدر تلخ است و من بشیرینی و تلخی آن داناتر هستم. البته بلاغتی که بدان اشاره کردیم در ترجمه زایل می شود. شعرا و نیز در باب انسجام یعنی روان بودن از علم بدیع آمده پس احاطه و آشنائی و دیدن و سایل نعمت و لذت و عوامل نشاط و مدنیت در شاعر تأثیر می کند. اغلب شعراء عرب که جامد بودند پس از فتح اسلامی بوصف گل و شراب و تمدن و جام زرین و بساط تفریح پرداختند و از مناظر زیبا مآثر زیبا گرفتند و بکار بستند و شعر خوب و لطیف سرودند و در وصف باده و ساغر تصرف و ابداع نمودند. برای تکمیل فایده تاریخ بر می گردیم بنام علی بن الجهم. او ناصبی یعنی دشمن علی بود و او متوکل را منحرف نمود پس از قتل متوکل بدستور فرزندش منتصر علی بن الجهم گریخت و خواست برای جهاد بمرز روم برود ولی در عرض راه اعراب او را کشتند.

اول مجروح شد و این دو بیت را گفت :

ازید فی اللیل لیل ام سال بالصبح سیل
ذکرت اهل دجیل و این منی دجیل

یعنی : آیا شبی بر این شب افزوده شده (که درازگشته) یا سیل باهداد را برده (که صبح نمی رسد) . من اهالی دجیل را بیاد آوردم . من کجا و دجیل کجا ؟ . خانواده اودرباب دجیل زیست می کردند و دجیل شهرکی نزدیک دجله است مقصود ما از این اشارات حتی اگر متناسب هم نباشد شرح بعضی از اقسام ادب است بهر صورتی که پیش آید و قلم بتصور آن جاری شود . بمناسبت شعر ابن الجهم که در محضر خلیفه انشاد شده نام ابوالعتاهیه بیاد می آید. او در محضر خلیفه منصور که خود ادیب و سخت مغرور بود این قصیده را خواند که مطلع آن چنین است :

الامال سیدتی مالها تدل فا حمل اولالها

یعنی: بانوی مرا چه بر سر آمده یا چه شده؟ او ناز می کند و من ناز او را می کشم. ادباء و شعراء که در محضر خلیفه نشسته بودند بیکدیگر گفتند : وای بر تو آیا مانند این مهملات در محضر خلیفه گفته می شود؟ آری بسیار خنک و مهمل و ناچیز و موجب انفعال است. بعد شاعر بقیه قصیده را خواند تا باینجا رسید .

اتته الخلافة منقادة الیه تجر جران یالها

فلم تک تصاح الاله و لم یک یصالح الالها

ولو نالها احد غیره لزلزلت الارض زلز الها

یعنی خلافت در حال انقیاد دامن کشان سوی او آمد .

خلافت فقط در خور اوست و او تنها در خور خلافت است (و هیچ يك از این دو برای

غیر صالح نمی باشد)

اگر خلافت بدیگری غیر از او (منصور) برسد زمین دچار زلزله می گردد!

همان ادبائی که گفته بودند آیا این مهمالات دره حضرت خلیفه خوانده می شود باعجاب گفتند: وای بر تو بنکر آیا خلیفه در جای خود نشسته یا با شنیدن این شعر بهواپزیده؟ (از شدت استحسان).

پس شاعر ولو اینکه در آغاز حیات یا اول انشاد و بگفتن کلمات غیر شافی و وافی یا سرودن الفاظ مبتذله بصورت شعر اگر دارای قریحه و طبع و قاد باشد می تواند شعر خوب که دارای مضمون بکر و اثر نافع و مهیج باشد نظم کند. جز معانی آن هم حتی باید در قالب مقفی و موزون قرار گرفته باشد بقیه ترهات و شرم آور است و باید از صفحه ادب محو شود اگرچه روزگار خود بدترانا بود و خوب را جاوید می نماید چنانکه اشعار بزرگان سلف همیشه جاویدان خواهد ماند. این دو بیت را برای قاعده شعر نقل و بقیه بحث را بآینده موکول می کنیم:

الشعر صعب و رفیع سلمه اذا ارتقی له اللذی لا یعلمه

زلت به الی الحضیض قدومه یرید ان یربد فیعجمه

یعنی: شعر سخت است و پایه (نردبان) آن بلند است اگر کسی آنرا نشناخته و ندانسته بخواند ارتقاء یابد.

پای او سوی پستی می لغزد (ومی افتد) آنگاه میخواند آنرا درست کند بیشتر آنرا می شکند (اعراب اظهار - اعجام از عجمه عدم فهم و ابهام است) متنبی گوید:

افعال من تلد الکرام کریمه و فعال من تلد الا عاجم اعجم

کارهای زاده مردم کریم مانند خود او کریم و خوب است و کارهای زاده او باش و اراذل مانند خود زشت و مبهم و مردود است. اعجمی یعنی عربی را نمی داند.

خلیل بن احمد فراهیدی: واضع علم عروض و بزرگترین دانشمند و ادیب عصر خود از سرودن شعر خودداری می کرد. باو گفته شد تو با این مرتبه چرا شعر نمی گوئی؟ پاسخ داد: «یا بانی جیده و آبوی ردیئه» یعنی شعر خوب از من می برهیزد

و من از شعر بدمی پرهیزم . (خوب برای من میسر نمی شود و من از بد حذر می کنم)
اگر گویندگان باین قاعده عمل کنند حتماً ادب از هر ج و مرج و فساد مصون خواهد
ماند و هر چه خوب است ادب محسوب خواهد شد.

شعر ناگفتن به از اشعار گفتن نادرست

بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

معروف است دو شاعر عصر درخشان عباسی بهم رسیدند یکی از دیگری پرسید:
روزی چند بیت شعر نظم می کنی؟ گفت:

یک یا دو بیت تعجب کرد و گفت: من صد و دو بیت بیت می گویم. گفت: اگر
من مانند شعر تو بخوام بگویم:

الا يا عتبة الساعة اموت الساعة الساعة

روزی هزار و دوهزار بیت نظم می کنم ولی من چنین می گویم:

ان عبد الحميد لما توفي هدر كناً ما كان بالمهدود

مادری نعلش و لا حاملوه ما علی النعش من عفاف وجود

الحق در نهایت بلاغت است که ترجمه آن ضرورت ندارد.

داستان وصف شعر و تشبیه آن بانگبین یا بشلغم معروف است که گفته شده شعر
فلان نمک ندارد که پاسخ چنین داد:

عسل وشکر است گفته من (که نمک لازم ندارد) شلغم پخته است گفته تو

نمک ای ... ترا شاید! بعضی از اشعار مزه آب حوض را نمی دهد تا چه رسد بشلغم.

آنچه بعد از هفتاد سال در ذهن من مانده این داستان است . که ممکن است حافظه

تمام آنرا ادا نکنند و بقول سعدی ندانم کجا دیده ام در کتاب . یک قاضی محترمی در

بلخ و یا بخارا بود که فراموش کردم با گروه شعراء و ادباء آمیخته و بر فضل آنان رشک

می برد خود که از نقص خویش غافل بود و شعر می سرود و بر آنها عرض می نمود .

چون شعر او شلغم پخته هم نبود فضلاء باصطلاح ما او را دست انداخته و باو آفرین می گفتند و او تشویق شده و مهمالانی می یافت . سفری برای او بشهری پیش آمد . یکی از همان ادباء همراہ او بود . او نقل می کرد که من دور از انصاف دیدم که باو تذکردهم ناگزیر باو گفتم شعر تو پسندیده نیست و باران بتواستہزاء می کردند و عیب ترا برای ادامه مسخره مکتوم می کردند . پس از مدتی او در شهری مرد حال او را از غلام وی پرسیدم گفت : در گذشت و آدم حق ناشناس بود . پرسیدم چگونه ؟ گفت : در هجو شما که او را متوجه عیب او کرده بودید چنین و چنان گفته . بعد او بلاهت و جمود قاضی شاعر یا بقول عرب متشاعر را چنین آورده که در همان سفری که با هم بودیم در يك کاروانسرا منزل گزیدیم . دوبیت شعر بردیوار کاروانسرا نقش شده بود دیدم قاضی در آنها متحیر و متفکر بوده و آن شعر این است .

دنیا بمرام رانده گیر آخر چه ؟ از قاضی پرسیدم تحیر و تفکر شما در چیست گفت : شاعر اخرجه را خوب آورده اما ادخله را نیاورده ؟ زیرا اخرجه مقصود اخراج او از دنیا است و او چ راج میخواند و این اوہام را می یافت امروز بسیاری از شعراء یا مدعیان شعر در ادخله و اخرجه در مانده اند که باید از دنیای فضل و جمع ادباء اخراج شوند . ما بطرد این قبیل ابلهان و دیوانگان و مفسدین عالم ادب و عرفان دعوت می کنیم .

بقیه دارد

در دوره پولی تئیزم مصر اشکال عدیده جانوران که هر يك در آغاز توتم شهری یا قبیله ای بوده است مورد عبادت قرار گرفت ، مثلاً در شهری شیر و در شهری دیگر تمساح و در ناحیه ای شغال و در محلی موش صحرائی و بالک لک و یا قوچ را حافظ و نگهبان و معبود خود قرار دادند مخصوصاً اگر به در بیشتر نقاط محل عبادت بود . (تاریخ ادیان)